

چکیده:

حادثه یازدهم سپتامبر و حضور نیروهای نظامی بیگانه در منطقه خاورمیانه بار دیگر، پرسشهای مهمی را پیش روی پژوهشگران مسایل این منطقه قرار داده است، از جمله آنکه چرا دولتهای فرامنطقه ای می توانند به سادگی در امور خاورمیانه اثر بگذارند و دولتهای منطقه توانایی واکنش فعالانه را ندارند؟ چرا مسایل و مشکلات خاورمیانه همیشه ابعاد نظامی و امنیتی پیدا می کند؟ اساساً چرا نوعی همگرایی بین دولتهای خاورمیانه برای حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات و بحرانها شکل نمی گیرد؟ مقاله حاضر درصدد است به پرسشهایی از این دست پاسخ گوید و بر این باور است که واگرایی موجود در منطقه ناشی از فقدان ترتیبات امنیتی مشخص، عدم وجود یک سازمان امنیت منطقه ای، رقابت شدید بین کشورهای منطقه و نیز نفوذ دولتهای خارجی است. آشکار است که در صورت استمرار این عوامل، بی ثباتی دوام خواهد داشت. کاهش مشکلات موجود، به نظر نویسنده، به چند عامل بستگی دارد: انجام اصلاحات سیاسی و نوسازی اقتصادی، شکل گیری نظام دفاعی غیرتهاجمی، تحول گفتمانی و تغییر چشم اندازهای سیاسی، و ایجاد ساختارهای امنیتی جدید. در صورت تحقق این عوامل، توافق برای ایجاد ترتیبات جدید منطقه ای و فراملی دور از دسترس نخواهد بود.

حمله به برجهای مرکز تجارت جهانی در نیویورک، بار دیگر نشان داد بحرانهای سیاسی در جهان امروز تا چه اندازه انتقال پذیرند. این حادثه در نیویورک اتفاق افتاد، ولی دامنه آن به سرعت تا خاورمیانه کشیده شد و تنش بزرگی به بار آورد. این یک سوی قضیه است. ظاهراً موضوع این بود که دولت ایالات متحده ردپای تروریستهای عامل خرابکاری را در افغانستان یافت و برای تنبیه آنان به فکر گسیل نیروهای نظامی به منطقه افتاد. البته کارشناسان سیاسی این خط مشی و اشنگتن را به صورتهای مختلف تعبیر کردند. برای مثال، می توان این حرکت را به تلاش ایالات متحده برای گسترش دامنه حضور نظامی مستقیم در جنوب غربی آسیا نسبت داد. یا با رجوع به تاریخ، آن را تکرار «بازی بزرگ» قدرتهای جهانی قرن نوزدهم میلادی در افغانستان و آسیای مرکزی دانست. یا با برقراری ارتباط بین تحولات اخیر فلسطین اشغالی، خلیج فارس و آسیای جنوب غربی و قفقاز، آن را به مشابه جزئی از راهبرد کلان جدید^۱ آمریکا در آسیا محسوب کرد. یا به شکلی دیگر، آن را در چارچوب سیاست دشمن سازی بوش برای توجیه هزینه های هنگفت ایجاد نظام جدید سلاحهای موشکی بررسی کرد. در این زمینه تفسیرهای متعددی وجود دارد و نظرات در خصوص علل شکل گیری این بحران یکسان نیست.

اما در ورای کنش و واکنشها و تحولات سیاسی و بین المللی مزبور برخی نکات دیگر جلب توجه می کند و پرسشهایی را برمی انگیزد: اینکه چرا ایالات متحده و هم پیمانان - بویژه انگلیس - به سادگی می توانند در تحولات خاورمیانه اثرگذار باشند و نیروی نظامی به آن منتقل کنند؟ چرا واکنش دولتهای منطقه در مقابل این جابه جایی های نظامی بسیار انفعالی است؟ چرا بحرانهای این منطقه بسرعت ابعاد نظامی پیدا می کند و دولتهای منطقه نمی توانند راه حل های سیاسی خود را برای حل بحران به انجام برسانند؟ و سرانجام، چرا دولتهای خاورمیانه فاقد اجماع لازم برای دستیابی به توافقه های منطقه ای برای تدبیر و حل فوری بحرانهای موجود هستند؟ در مقاله حاضر می کوشیم به این پرسشها پاسخ دهیم.

فرضیه مقاله اینست که فقدان ترتیبات منطقه ای مشخص و نبودن سازمانی منطقه ای برای تمشیت امور امنیتی و رقابتهای شدید کشورهای منطقه و نفوذ دولتهای خارجی عامل

بی‌ثباتی مداوم خاورمیانه است و از استقرار یک نظم صلح‌آمیز جلوگیری می‌کند. به این ترتیب، خاورمیانه به صورت یک کانون فعال بحران باقی مانده است. به گمان نگارنده، تنها در صورتی که دولتهای منطقه بتوانند به توافقهایی در زمینه ایجاد چنین ترتیباتی فراملی و منطقه‌ای در میان مدت، دست پیدا کنند، این ضعف رفع خواهد شد. در این نوشته اصلاحات سیاسی-اقتصادی، برقراری یک نظام دفاعی غیرتهاجمی و تحول گفتمانی و ایجاد یک ساختار امنیتی جدید به عنوان پیش شرطهای ایجاد تغییرات بنیادی و برقراری یک نظم امنیتی منطقه‌ای جدید برای خاورمیانه معرفی شده است و جنبه‌های مختلف این موضوع و تأثیرات آن بر آینده منطقه بررسی می‌شود.

خاورمیانه به عنوان یک خرده نظام

خاورمیانه از لحاظ ژئوپلیتیک یک خرده نظام بین‌المللی محسوب می‌شود و آن را یک کلیت در نظر می‌گیرند. بنابراین، هویتی متمایز برای آن قائل می‌شوند. ظاهراً نخستین بار در سال ۱۹۰۲ میلادی این واژه را به کار برد. این نامگذاری پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و ایجاد ملت‌های جدید عرب معنادارتر شد. مفهوم خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم کاملاً تثبیت شد. در تعبیرهای جدید، خاورمیانه از افغانستان تا شمال آفریقا، از یمن تا ترکیه، از مدیترانه تا شاخ آفریقا امتداد پیدا می‌کند. اگر آن را به عنوان یک منطقه در نظر بگیریم، قابل تقسیم به پنج منطقه فرعی است که عبارتند از: خلیج فارس و شبه جزیره عربستان، سرزمینهای شرق مدیترانه، شمال آفریقا، دریای سرخ و منطقه مدیترانه‌ای. در هر یک از بخشهای مزبور مناسبات خاصی برقرار است. حتی نحوه ارتباط این بخشها با قدرتهای بزرگ نیز فرق می‌کند. برای نمونه، ارتباط و پیوندهای شمال آفریقا با فرانسه و سایر اعضای اتحادیه اروپا بیشتر است؛ در حالی که دولتهای عرب خلیج فارس و شبه جزیره عربستان پیوندهای محکم‌تری با ایالات متحده و انگلستان دارند. در منطقه خاورمیانه نیز حضور نظامی ایالات متحده گسترده‌تر از اروپا است.

در حال حاضر، روندهای واگرایانه‌ای در خاورمیانه مشاهده می‌شود که می‌تواند در

بلند مدت موجب افزایش شکاف و فاصله گیری پنج بخش فرعی از یکدیگر و بی هویت شدن مفهوم «خاورمیانه» شود. دو عامل جهانی شدن و نوع ارتباط تاریخی این جوامع با سایر مناطق، در تقویت این روندها مؤثر است. هریک از این جوامع، به شیوه خاص خود و به صورت درجات مختلف به روند جهانی شدن می پیوندند. این اختلاف فاز می تواند در بلند مدت باعث افزایش فاصله کشورهای خاورمیانه از یکدیگر، کاهش ارتباط برخی از آنها با کشورهای همسایه و الحاق آنها به روندهای یکپارچه سازی در خارج از خاورمیانه شود. دونمونه آن، نحوه ارتباط کشورهای شمال آفریقا و ترکیه با اتحادیه اروپایی است. تحولات مزبور، خاورمیانه را در یک وضعیت انتقالی قرار داده است؛ به صورتی که برخی کارشناسان حتی این احتمال را مطرح می کنند که ممکن است روزی کشورهای منطقه چنان به مسیرهای سیاسی و اقتصادی مختلف بروند که سرانجام کل خرده نظام خاورمیانه معنا و هویت خود را از دست بدهد.^۲

با این حال، با وجود همه این تنوع ها هنوز هم پیوستگی نزدیکی میان این مناطق فرعی پنجگانه به چشم می خورد. زیرا هر کدام از این تحولات، بطور مستقیم و غیر مستقیم، بر تحولات سایر بخشها اثر می گذارد. سپس این تحولات به شکل زنجیره ای به سایر بخشها انتقال می یابد. این پیوند، به نوبه خود، موجب می شود دولتهای منطقه نسبت به آنچه در سایر نقاط خاورمیانه می گذرد، حساس باشند و این تحولات را با دقت پیگیری کنند، اما این روش کافی نیست. زیرا در حال حاضر همکاری همه جانبه ای برای مقابله با بحران وجود ندارد. تجربه های دو دهه اخیر نشان داده ماهیت بحرانهای زنجیره ای در خاورمیانه به گونه ای است که نه مذاکرات دوجانبه طرفین درگیر و نه پادرمیانی شخص یا دولت ثالث، قادر به رفع این معضل نیست و حتی می تواند موجبات ایجاد بحرانهای مزمن و دیربایی را فراهم آورد. به عبارت دیگر، روابط دوجانبه یا عملکردهای یک جانبه کشورهای منطقه و قدرتهای خارجی نتوانسته است بحرانهای این منطقه را به طور ریشه ای حل و فصل کند. فقدان یک ساختار امنیتی فراگیر منطقه ای و نبودن مکانیزمهای توافق شده برای حل منازعه نیز خلاء مزبور را بیشتر می کند و نیاز به یک بدیل واقعی را آشکارتر می سازد.

از سوی دیگر، ترتیبات سنتی حاکم بر مناسبات منطقه ای، به دلیل تحولات اخیر در

نظام جهانی، اکنون کهنه می‌نماید. سمت و سوی فعلی تحولات جهانی بیانگر آنست که محدودیتهای موجود بر سر راه اعمال حاکمیت مطلق دولتها در روابط بین الملل در حال رشد است.^۳ به موازات آن، نقش نهادهای فراملی و یکپارچه سازیهای منطقه ای نیز در حال افزایش است. نمونه این تحول گسترده در ساختار روابط بین الملل را می‌توان در روند وحدت اروپا و ایجاد اتحادیه سیاسی جدید در آفریقا و اتحادیه اقتصادی در آمریکای لاتین مشاهده کرد. اگرچه این روندها ناقصند، به نظر می‌رسد که در بلندمدت گریزی از آن نباشد. زیرا همانگونه که یکی از متخصصان امور خاورمیانه اشاره می‌کند، در نهایت دولتهای منطقه مجبورند با روند از میان رفتن مرزبندی شدید میان امور داخلی و امور بین الملل کنار بیایند و خود را با آن منطبق سازند.^۴

به طور کلی، با توجه به رشد نیافتگی منطقه و تشدید فعالیت کانونهای بحران در خاورمیانه، ایده ایجاد یک نظم جدید در این بخش از جهان به تدریج دوستداران بیشتری پیدا می‌کند. هواداران این دیدگاه چنین استدلال می‌کنند که ایجاد ترتیبات منطقه ای برای حل بحران نه تنها می‌تواند به موقع از تسری بحران به سایر نقاط جلوگیری کند، بلکه مناسبات صلح آمیز و دوستانه را در منطقه گسترش می‌دهد. این امر مستلزم تفسیر کلی در چشم اندازهای سیاسی و تحول مفاهیم و رواج گفتمانهای جدید در منطقه است. تحول گفتمانی، به نوبه خود، باعث اتخاذ روشهای جدید و منسوخ شدن روشهای قدیمی می‌شود. این بازسازی می‌تواند به اقدامی سودمند و ضروری برای برقراری صلح و ایجاد رفاه برای ملت‌های منطقه تبدیل شود.

عوامل بحران ساز در خاورمیانه

طرح مسئله ضرورت بازنگری در ترتیبات سیاسی-امنیتی موجود در خاورمیانه، براساس چندین پیش فرض صورت می‌گیرد: بنابر نخستین پیش فرض، تکیه بیش از اندازه بر عنصر نظامی برای حفظ صلح کفایت نمی‌کند. به نظر می‌رسد، خریدهای بی وقفه نظامی یکی از عوامل بالقوه بحران ساز در منطقه باشد. زیرا به رقابتهای تسلیحاتی دامن می‌زند. از

این رو، بسیاری از کارشناسان ارتباط مستقیمی بین هزینه‌های نظامی منطقه و افزایش احتمال بروز کشمکش در خاورمیانه می‌بینند.^۵ در واقع، افزایش هزینه صرف شده در امور نظامی احتمال بروز درگیریهای شدید در منطقه را به نحو محسوسی بالا می‌برد. به علاوه، ترکیب و کیفیت سلاحهای استقرار یافته نیز در حال تغییر است و قدرت ویرانگری زرادخانه کشورها تقویت شده است. در مجموع، بعضی دولتهای خاورمیانه عمده‌ترین خریداران سلاح در جهان محسوب می‌شوند. به طور مثال، در سال ۱۹۹۵ میلادی عربستان با پرداخت ۸٫۱ میلیارد دلار، مصر با پرداخت ۱٫۶ میلیارد دلار و کویت با پرداخت یک میلیارد دلار در صدر فهرست این خریداران قرار داشتند.

گذشته از این، راهبردهای سیاسی-امنیتی در منطقه نیز بحران‌زا بوده است. یکی از مشکلات اصلی خاورمیانه آن است که تداوم سیاستهای امنیتی آن به اصل بازدارندگی^۶ وابسته است. همین که بازدارندگی به بن بست می‌رسد، این سیاستهای امنیتی فرو می‌پاشد و جنگ آغاز می‌شود. به عبارت دیگر، در مناطق حساستر و بحران خیزتر مانند مرز کویت و عراق، جز ابزار نظامی ایجادکننده بازدارندگی، هیچ حائل دیگری بین کشورها وجود ندارد. این مسئله موجب شده صلح بسیار ناپایدار و متزلزل جلوه کند و شکننده باشد. ناکامی سیاست بازدارندگی تا حدودی به ماهیت این سیاست و ناکارایی آن برای کشورهای خاورمیانه باز می‌گردد. بطور کلی، بازدارندگی جزء آن دسته از راهبردهای نظامی است که به منظور جلوگیری از گسترش تنشها و تدبیر بحران اتخاذ می‌شوند و هدف از اجرای آن جلوگیری از بروز رفتارهای ناخواسته و خشونت‌آمیز است. این امر از طریق قانع کردن مهاجم به اینکه در صورت تهاجم باید هزینه‌های سنگینی بپردازد، انجام می‌شود. هواداران نظریه‌های رئالیستی روابط بین‌الملل معمولاً از راهبرد بازدارندگی دفاع می‌کنند و براساس آن خواستار استقرار موازنه قوا می‌شوند. این توازن قوا در مواردی به توازن وحشت تبدیل می‌شود و موجب افزایش قابلیت‌های نظامی ویرانگر طرفین می‌شود.

گذشته از این، مخالفان سیاسی بازدارندگی معتقدند که این خط مشی در خاورمیانه ناموفق بوده است. زیرا منطق آن برای این جوامع کاربرد ندارد. در واقع، در بسیاری موارد

علت اصلی بروز جنگ در خاورمیانه این نبوده که آغازگر جنگ از لحاظ نظامی احساس برتری داشته و نیروهای بازدارنده را شکست پذیر می دانسته است، بلکه تهاجم نظامی بدان خاطر صورت می گیرد که مهاجم برای برهم زدن نظم موجود حاضر به تقبل هرگونه هزینه ای بوده است، حتی اگر میزان خسارت آن به نحو غیرقابل جبرانی بالا باشد.^۷ با توجه به اینکه خاورمیانه در دوران معاصر همواره صحنه بروز منازعات سختی بوده است و ریسک رویارویی نظامی در آن مدام در حال افزایش است، اتکای یک جانبه بر سیاستهای نامطمئن بازدارندگی دیگر منطقی نخواهد بود. از جمله پیامدهای بسیار منفی بازدارندگی تشدید خصومتها و ممانعت از گسترش سطح همکاری دولتهای منطقه و افزایش رابطه شهروندان این کشورها است.

از سوی دیگر، تزلزل اتحادها در خاورمیانه موجب شده است بی ثباتی منطقه تشدید شود. از این لحاظ، تفاوت آشکاری بین شرایط این منطقه و اوضاع اروپا در دوران جنگ سرد وجود دارد.^۸ صف بندیهای سیاسی و ایدئولوژی در اروپا در دوران جنگ سرد مشخص بود و حتی خطوط گسل و نواحی تلاقی بلوک های سیاسی و نظامی کاملاً روشن بود. این مرزبندی روشن دست کم این فایده را داشت که از برهم خوردن ناگهانی تعادل نیروها جلوگیری می کرد و امکان تدوین سیاستهای آینده نگر را فراهم می آورد. در نتیجه، ابرقدرتها به خاطر وجود مواضع ثابت کمتر دچار بدفهمی و اعوجاج می شدند و کاملاً در موقعیت ثابتی در مقابل یکدیگر قرار می گرفتند. پس از امضای قرارداد هلسینکی و تشکیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ترتیبات جدیدی پدید آمد؛ در حالی که در خاورمیانه نه تنها چنین ترتیباتی وجود ندارد، بلکه اتحادها در این منطقه بسیار سست و لغزان است و براحتی تغییر جهت می دهد. اگر چه رژیمهای منطقه در اغلب موارد در انطباق خود با تحولات مهارت دارند، حتی این امر نیز نتوانسته مانع بروز درگیری شود. برای مثال، عراق در دوران جنگ با ایران یا کشورهای شیخ نشین حاشیه خلیج فارس متحد شد. پس از برقراری آتش بس، این اتحاد به سرعت کمرنگ شد و پس از تهاجم نظامی عراق به کویت فرو ریخت. با وجود چنین اتحادهای متزلزل و تغییر پذیر، راهبرد بازدارندگی کارآیی اندکی دارد، زیرا در چنین شرایطی جهت عملیات

بازدارندگی مدام باید تغییر کند و نیروهای زیادی برای اجرای آن باید جابجا شود. به عنوان مثال، آمریکا و انگلیس هنگام بروز تنشهای اخیر و گسیل نیرو به منطقه در اجرای سیاست بازدارندگی با مشکلات زیادی مواجه بودند و مجبور شدند که هزینه های سنگینی برای انتقال نیروها به خلیج فارس و آسیای مرکزی تقبل کنند.

گذشته از این، سیاستهایی از این نوع موجب تشدید گرایشهای نظامی گرایانه می شود. اگرچه این نظامیگری در خدمت اهداف سیاسی مشخصی قرار دارد، در نهایت مانع بزرگی هم در مقابل حل بحران از طریق روشهای مسالمت آمیز محسوب می شود. حضور نیروهای نظامی خارجی در منطقه این وضعیت را وخیم تر می کند. متحدین غربی از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ میلادی تاکنون طی سه مرحله به حضور نظامی خود در منطقه افزوده اند. مرحلهٔ نخست، در جریان جنگ نفتکشها؛ مرحلهٔ دوم، در جریان عملیات توفان صحرا؛ و مرحلهٔ سوم، در جریان رویارویی آمریکا و طالبان به وقوع پیوست. این وقایع بهانه ای برای گسترش حضور نظامی در اختیار غرب قرار داد. باید گفت این حرکتهای نظامی تهاجمی نه تنها به احساسات ضدغربی در منطقه دامن می زند، بلکه باعث تشدید بحران می شود. همان گونه که سالمون اشاره می کند، موقعیت جغرافیایی خاص و اهمیت راهبردی جهانی خاورمیانه، از جمله عوامل گسترش نظامیگری و رقابت در آن منطقه است،^۹ اما در عین حال بحرانهای مداوم و انتقال از یک بحران به بحران دیگر و فقدان مکانیزمهای مؤثری برای کنترل اینگونه حرکتها موجب گردیده که نظام بین المللی خاورمیانه رشد نیافته باقی بماند و نوعی سیاست قدرت جایگزین آن شود. تجربه های تلخ سه دههٔ اخیر نشان داده است این سیاست قدرت مدارانه به هیچ وجه کارآیی ندارد و نتایج غیرعقلانی به بار می آورد. تفاوت عمده شیوهٔ بازدارندگی در خاورمیانه با سایر نقاط جهان آن است که در موارد دیگر این سیاست بیشتر از طریق نمایش قدرت حاصل می شود؛ در حالی که معمولاً چنین روندی در خاورمیانه کمتر حادث می شود و به دلیل بالابودن میزان تنشها در خاورمیانه، فعال شدن نظام بازدارندگی به سرعت به جنگ واقعی می انجامد. بنابراین، تقویت بنیه نظامی کشورهای منطقه باعث تحکیم ساختارهای امنیتی نخواهد شد، بلکه صرفاً ابزاری واکنشی در مقابل دشمن یا احیاناً تجاوزگری خواهد بود.

در مجموع، نظام فعلی امنیتی خاورمیانه برخاسته از سیاستهای امپریالیستی دوران گذشته و تکامل یافته سیاستهای استعماری قرن نوزدهم است. این نظام امنیتی بر نابرابری و سیاست قدرتهای بزرگ استوار است و دولتهای کوچکتر را به حاشیه می کشاند. تداوم این سیاستها و اهمیت ژئوپلیتیک خاورمیانه موجب شده این منطقه زیرسلطه قدرتهای بزرگ باقی بماند. روش دولت آمریکا، ایجاد و ائتلافهای شناور برای مقابله با هر نیرویی است که این سلطه را تهدید کند. از سوی دیگر، دولتهای انگلیس و ایالات متحده در طول پنجاه سال اخیر نه تنها به نوسازی سیاسی رژیمهای منطقه کمک نکرده اند، بلکه به خاطر حفظ منافع ملی خود مانع تحول عمیق ساختار سیاسی-اقتصادی کشورهای منطقه شده اند. به دلیل سیاستهای قدرت مدارانه دولتهای خارجی و تحول نیافتن ساختارهای سیاسی جوامع منطقه، تاکنون تلاش چشمگیری برای بازسازی ترتیبات منطقه ای موجود صورت نگرفته و مناسبات نهادی رشد نیافته باقی مانده است. به نظر می رسد ترتیبات موجود، با توجه به شرایط جهانی رو به تحول، دیگر قادر به پاسخگویی به نیازهای فزاینده اهالی منطقه نباشد. بویژه آنکه به تهدیدهای امنیتی نوظهوری، مانند تهدیدهای زیست محیطی، نمی توان از طریق سیاست قدرت خاتمه داد. به هر حال، کامیابی هرگونه سیاست امنیتی در خاورمیانه مستلزم مشارکت فعالانه تر همه بازیگران سیاسی در منطقه است. این بازیگران لزوماً فقط دولتهای منطقه را شامل نمی شود، بلکه می تواند سازمانهای غیردولتی را نیز در بر بگیرد. بطور کلی، همان گونه که کورلی و پتی فورد اشاره می کنند، یکی از دلایل شکست گفتمانهای سنتی در جهان سوم آنست که این گفتمانها نتوانسته اند راه حلهای مناسبی برای مردمی کردن شیوه های مذاکره و وساطت برای کاهش سطح ناامنی بیابند.^۱ در بخش بعدی مقاله ویژگیهایی برای یک نظم امنیتی جدید در خاورمیانه که بتواند این ملاحظات را بیشتر در نظر بگیرد، پیشنهاد می شود.

نظم امنیتی جدید خاورمیانه

در پاسخ به این پرسش که در دنیای جهانی شده امروز «امنیت» چه ویژگیها و مشخصه هایی دارد، در درجه نخست می توان گفت که امنیت جنبه ذهنی دارد. دوم، امری

نسبی است؛ یعنی در رابطه با دیگری مطرح می‌شود و سوم، به صورت ایده‌رهایی از تهدید مطرح می‌شود. از سوی دیگر، امنیت واقعی در بردارنده بازی همه یا هیچ نیست، بلکه باید همه گروهها در برقراری آن نقش داشته باشند و از آن منتفع شوند. کنت بوث در آثارش بر این نکته تأکید کرده است و درجه‌ای از عدالت سیاسی و اجتماعی را برای برقراری نظم در امور جهانی لازم می‌داند.^{۱۱} چنین منطقی در مقابل منطق «همه یا هیچ» قرار می‌گیرد و حالت گفت و شنودی دارد. آموزه‌های سنتی امنیتی این بعد مهم مشارکتی امنیت را نادیده می‌انگارند و خلاء ناشی از آن را با عنصر قدرت پر می‌کنند. گفتمان جدید درباره امنیت عنصر اجتماعی را نیز به عنوان یک بعد جدایی‌ناپذیر از مفهوم امنیت در نظر دارد و میان امنیت کشورها و درجه توسعه اقتصادی و سیاسی آنها رابطه می‌بیند و حوزه بحث را گسترش می‌دهد. از این دیدگاه بحرانهای زیست محیطی، مشکلات توسعه، نابرابریهای اجتماعی و سیاسی تأثیرات منفی بر امنیت کشورها می‌گذارند. به طور کلی، گفتمان نظم امنیتی جدید برای خاورمیانه باید این ملاحظات را منظور کند و آن را به دلیل رویکردهای مبتنی بر بازدارندگی و سیاست قدرت قرار دهد. این نگرش جدید به امنیت نه تنها امکانات تازه‌ای برای گسترش همکاری میان دولتها فراهم می‌آورد، بلکه سهم بیشتری برای شرکت افراد عادی و سازمانهای غیردولتی در این امور قایل می‌شود.

ویژگی دیگر نظم امنیتی جدید، نهادسازی است. در این زمینه بخصوص کارکردگرایی^{۱۲} در روابط بین الملل سهم زیادی در طرح ایده نهادسازی بین المللی و نقش آن در حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی داشته است. این مکتب بر اهمیت نقش مذاکره تأکید دارد و از لزوم برقراری یک جامعه بین المللی به سامان و برنامه ریزی برای آن سخن می‌گوید. به عقیده هواداران این مکتب تحولات تکنولوژیک معاصر و افزایش وابستگی متقابل کشورها و گسترش تجارت جهانی، نقش بسزایی در پیشبرد این برنامه دارند. به علاوه، رویکرد کارکردگرایی نقش زیادی برای سازمانهای بین المللی در زمینه سازی صلح در نظر می‌گیرد و وجه مثبت این سازمانها را جنبه فراملی آنها و گذر از محدودیت دولت محوری و نقش این سازمانها در تثبیت قواعدی برای تنظیم روابط بین الملل می‌داند. از سوی دیگر، نهادهای

بین المللی، در صورتی که به درستی عمل کنند، می توانند به تربیونی برای طرح خواسته‌های عامه بدل شوند و زمینه‌های ایجاد یک سامان حقوقی فراملی را پدید آورند. این امر زمینه برقراری یک اقتدار سیاسی مشروع فراملی را فراهم می آورد و در ایجاد هم‌نویسی و سازگاری در ارزشها در سطح بین المللی موثر است. به این ترتیب، نهادسازی منطقه‌ای و بین المللی می تواند تجربیات همکاری را موجب شود.^{۱۳} هرچند این شیوه آفات خاص خود را دارد و در صورت سوء کارکرد ممکن است مایه ایجاد یک بوروکراسی بیمار و غلبه فرمالیسم شود، ولی در صورت اجرای درست، می تواند به بازسازی نظم منطقه کمک اساسی کند. با استناد به همین موضوع می توان نتیجه گیری کرد که یکی از علل عدم اصلاح ساختار امنیتی خاورمیانه، فقدان نهاد مشخصی برای تمشیت مسایل امنیتی مشترک کشورهای منطقه است. این نهاد مشترک ضمن آنکه باید به ارزشهای فرهنگی و عقیدتی کشورها احترام گذارد، در عین حال باید هنجارهای بین المللی را در خاورمیانه مستقر کند. تحقق این هدف دارای اهمیت حیاتی است. زیرا برقراری یک سامان حقوقی بین المللی، پیش شرط دوام و بقای هرگونه ترتیبات فراملی و منطقه‌ای غیر خشونت آمیز است. بنابراین، گسترش نظام بین المللی خاورمیانه‌ای منوط به توسعه نهادهای حقوقی فراملی در منطقه است.

کار ویژه نهادسازی حقوقی فراملی در خاورمیانه، میانجیگری و داوری برای حل اختلافات و پیشگیری از وقوع برخوردهای خشونت آمیز میان کشورها خواهد بود. در مورد نخست باید گفت که امروزه داوری یکی از روشهای عمده حل اختلافات در روابط بین الملل و حقوق بین الملل محسوب می شود. دولت‌ها معمولاً برای تسریع حل اختلافها به داوری تن در می دهند. زیرا نهادها و داوران از توانایی لازم برای تسهیل روند حل اختلاف برخوردارند. مدیریت مناسب حل منازعات نقش بسزایی در حل و فصل بحرانهای منطقه‌ای دارد. به همین خاطر، در سالهای اخیر تعداد مراکز داوری و حل اختلاف در سطح جهان افزایش یافته است.^{۱۴} به موازات آن، قواعد داوری و حل اختلافات نیز مورد بازنگری قرار گرفته و روبه تکامل است. داوریه‌ها صرفاً ابعاد سیاسی ندارند، بلکه نقش آنها در زمینه امور تجاری و سرمایه گذاری نیز رو به فزونی است. البته موفقیت فرایند داوری موکول به احراز برخی شرایط

خاص است مانند اینکه قاعده حقوقی مشخصی تثبیت شده باشد و دولتهای مختلف، با وجود تفاوت‌های سیاسی و فرهنگی، به این قواعد و مقررات مشترک پایبند باشند. به هر حال، دولتها باید طبق اصول قرارداد، تعهداتی را در زمینه پذیرش داوری برعهده گیرند.

با وجود آنکه این روند در سطح جهانی در حال پیشرفت است، با این حال در خاورمیانه رشد چندانی نداشته است. یکی از ابزارهای برقراری نظم امنیتی جدید تأسیس یک نظام داوری منصفانه مشترک میان کشورهای خاورمیانه است. ضرورت دارد این نظام داوری خارج از حیطه نفوذ قدرتهای بزرگ قرار داشته باشد. این امر باید در چارچوب یک نهاد حقوقی مشخص با مسئولیتهای تعیین شده صورت پذیرد. به این منظور باید قوانین و قواعد مشخصی شکل بگیرد و ضمانت اجرایی قوی برای حل مسالمت آمیز اختلافات داشته باشد.

تثبیت مکانیزمهای لازم برای پیشگیری از وقوع تهاجم، مکمل داوری است. این پیشگیری از طریق استقرار یک نظام دفاعی جدید منطقه ای حاصل می شود. در این مقاله، ویژگی اصلی نظام دفاعی پیشنهادی غیرتهاجمی بودن توان لجستیک، آموزش، آموزه ها و شیوه های طراحی عملیات است. توان نظامی باید بدان اندازه باشد که بتواند در زمینه دفاع از کشور مؤثر باشد، ولی قابلیت دست زدن به اقدامات تهاجمی را فراهم نیاورد. دستیابی به چنین سطحی از تعادل نظامی به ظرافت زیادی نیاز دارد. اهداف این نوع نظام دفاعی نیز مشخص است. مولر این هدفها را اینگونه برمی شمرد: ۱. جلوگیری از جنگ و بی ثباتی و بحران؛ ۲. کاهش خسارات ناشی از جنگ در صورت وقوع؛ ۳. تسهیل روند خلع سلاح؛ ۴. ارتقای سطح اعتماد دوجانبه و از میان برداشتن هر چه بیشتر شرایط مستعد برای بروز جنگ^{۱۵} با چنین نظام دفاعی می توان یکی از مسائلی امنیتی حاد خاورمیانه؛ یعنی، گسترش طلبی و نظامیگری را پایان داد، ولی این امر همکاری صمیمانه و نزدیک دولتهای منطقه و قدرتهای خارجی را می طلبد. به هر حال، نظام دفاعی غیرتهاجمی بر ضرورت بهبود مناسبات دولتها، ایجاد یک بستر امنیتی مشترک و دفاع مشترک کشورها تأکید می کند و آن را با توجه به افزایش میزان وابستگی کشورها به یکدیگر ناگزیر می داند. منطق اصلی نظام دفاعی غیرتهاجمی بر این ایده استوار است که باید نیازهای امنیتی سایر کشورها را نیز

در نظر گرفت.^{۱۶} بدان معنا که باید آموزه امنیت مشترک جایگزین بازدارندگی شود. بنابراین، ایجاد تبعیضهای خودسرانه و سیاستهای نظامی یک جانبه و تنش زانه تنها با اصول نظام دفاع غیرتهاجمی منافات دارد، بلکه یکی از وظایف این نظام دفاعی ریشه کنی این قبیل روشهای خصومت آمیز است.

ابعاد این ساختار امنیتی غیرتهاجمی به گونه ای است که تنها در قالب ترتیبات فراملی قابل اجرا است و شرط انجام آن، هماهنگی میان سیاستهای ملی کشورها و ثبات نسبی اوضاع منطقه است. بدون شک، تا زمانی که جو سوءظن و بی اعتمادی در خاورمیانه حاکم باشد، مجال برای استقرار چنین نظام دفاعی به وجود نخواهد آمد. از سوی دیگر، برقراری نظام دفاعی غیرتهاجمی در خاورمیانه مستلزم یکپارچه سازی سیاستهای امنیتی یا خلع سلاح کامل نیست، بلکه ویژگی اصلی آن تاکید بر دفاعی بودن راهبردهای نظامی است. از این رو، اگر تقویت بنیه نظامی جنبه تهاجمی و گسترش طلبانه پیدا نکند، در چارچوب نظام دفاعی غیرتهاجمی کاملاً قابل اجرا است. به طور کلی، این نوع نظم دفاعی از یکسو می تواند رقابتهای نظامی را تضعیف یا دست کم ابعاد نظامی آن را کاهش دهد و از سوی دیگر، گرایشهای گسترش طلبانه و استعماری را در منطقه محدود می کند. این سیاست دفاعی مشترک به دولتهای منطقه ای اجازه می دهد، بدون نگرانی از بودجه های نظامی خود بکاهند و هزینه آن را به امور سازندگی اختصاص دهند.

ضرورت تحول گفتمانی در سیاستهای منطقه ای

با توجه به اوضاع فعلی منطقه و جهان شاید ارایه طرح بالا درباره ایجاد یک نظم امنیتی جدید در خاورمیانه در ابتدا غیر عملی جلوه کند. نگارنده دعوی آماده بودن مقدمات اجرای این طرح را ندارد، ولی باید آن را به عنوانی یک سناریو در نظر گرفت. در عین حال، درباره شرایط لازم برای اجرای آن اندیشید. دیوید دویت به درستی این نکته را یادآور می شود که بدون ایجاد تغییرات عمیق سیاسی در منطقه نمی توان به درگیریهای قدیمی در خاورمیانه پایان داد. تحقق این امر با وجود دشمنیهای قوی درون منطقه ای بسیار دشوار می نماید،^{۱۷} اما

این گفته بدان معنا نیست که انجام آن اصولاً غیر عملی است. همه چیز به درایت سیاستمداران بستگی دارد. در واقع، تحول گفتمانی در سیاستهای امنیتی خاورمیانه تا حدودی وابسته به تحول گفتمان سیاستمداران است. این تحول گفتمانی باید چنان باشد که راهبردهای منطقه ای را از سیاستهای جنگی به سمت سیاستهای رفاهی بچرخاند و اصل وابستگی متقابل را جایگزین سیاست موازنه قدرت کند. همین طور، تحول گفتمانی مزبور مستلزم تاکید بیشتر بر سیاستهای نرمتر مانند مبادلات فرهنگی، گردشگری و مهاجرت نیروی کار و تجارت است. مزیت مدل وابستگی متقابل تاکید آن بر اهمیت سیاست ملایم و امور اجتماعی است.

این تحول گفتمانی مستلزم جایگزینی چندجانبه گرایی به جای دوجانبه گرایی و ایجاد یکپارچگی و همگرایی منطقه ای است. تا زمانی که نگرشهای ستیزه جویانه و محدودنگر حاکم باشد و اولویت با منافع اقتصادی و سیاسی انحصار طلبانه باشد، دیگر فرصتی برای چندجانبه گرایی و نهادسازی فراملی باقی نمی ماند. برعکس، اگر این عقیده پذیرفته شود که برای حفظ ثبات در منطقه به یک چارچوب فراملی نیاز هست، در آن صورت تصور اینکه می توان در افقها و چشم اندازهای سیاسی در خاورمیانه تغییر ایجاد کرد، ملموس تر می نماید و امکان ایجاد ضمانتهای اجرایی برای اعمال هنجارهای بین المللی بیشتر فراهم می آید. در آن صورت می توان از رفتارهای مانند سرکوب و حشیانۀ مردم فلسطین توسط رژیم اسراییل بهتر جلوگیری کرد و دولت‌های منطقه خواهند توانست، بدون تأثیرپذیری از نفوذهای خارجی، مناسبات عادلانه تری میان خود برقرار کنند. مکمل این تحول گفتمانی افزایش نقش گروه‌های داخلی کشورهای خاورمیانه در سیاست خارجی است. به عقیده برخی کارشناسان، این امر تاکنون به دلیل مشکلات تخصصی و سازمانی با مشکل مواجه بوده است.^{۱۸} رقابتهای سیاسی و شکافهای قوی از جمله این موانع بازدارنده بوده است.

اگر تحولات منطقه ای را به صورت پویا در نظر بگیریم، آنگاه تصور موفقیت طرحهایی از این نوع ممکن خواهد بود. البته موفقیت طرح نظم امنیتی جدید خاورمیانه به تمایل تک تک کشورهای منطقه به گام نهادن در این مسیر و عدم کارشکنی قدرتهای بزرگ بستگی دارد.

این امر به آسانی مسیر نخواهد شد. به نظر می‌رسد، در سایه این طرح جدید دولتهای منطقه بتوانند برای نخستین بار در تاریخ معاصر بدون وجود دخالت‌های خردکننده خارجی درباره سرنوشت و آینده خود تصمیم بگیرند. به هر حال، آنان از چنین حقی برخوردارند و هیچ قدرت خارجی نمی‌تواند آن را محدود کند. تاکنون، به دلیل حاکم بودن برخی سیاستهای منطقه‌ای خاص و وابستگی بعضی دولتهای منطقه راه انجام چنین تغییراتی مسدود بوده است، ولی با توجه به افزایش سطح فرهنگی این جوامع، گسترش ارتباطات، تحولات سیاسی و بین‌المللی و رشد منطقه‌گرایی، نیاز به ایجاد تغییر بیش از پیش احساس می‌شود. در حال حاضر، تنها طیفی کوچک از صاحب‌نظران و پژوهشگران به این نیاز اشاره می‌کنند، این جهت‌گیری می‌تواند در آینده نمود عمومی‌تری پیدا کند. □



1. Grand Strategy
2. Laura Guazzone, *The Middle East in Global Change*, London: MacMillan, 1997, xiv.
۳. برای مثال به آثار زیر مراجعه شود:
-Jurgen Habermas, *The Post National Constellation*, Cambridge: Polity Press, 2001.
-David Held, *Democracy and the World Order*, Cambridge: Polity Press, 1996.
- جامعه مدنی جهانی، ترجمه و ویراسته حسین شریفی طراز کوهی، تهران: دادگستر، ۱۳۷۸.
4. Chibli Mallat, *The Middle East into the 21st Century*, Berkshire: Ithaca Press, 1996.
5. Ewan Anderson, *The Middle East: Geography and Geopolitics*, London: Routledge, 2000.
6. Deterrence.
7. Richard Ned Lebow and Janice Grass Stein, "Preventing War in the Middle East, Where do deterrence and reassurance work," in Steven Spiegel edited, *Conflict Management in the Middle East*, Boudler: Westview, 1992, p. 35.
8. Anoushiravan Ehteshami, "Security Structure in the Middle East: an Overview," in Haiffa Jawad edited, *The Middle East in the New World Order*, London: Macmillan, 1997, p. 100.
9. James Wylie, "Middle East: Arena of Competition and Conflict," in Trever Salmon edited, *Issues in International Relations*, London: Routledge, 2000, p. 220.
10. Llyod Pettiford and Melissa Curley, *Changing Security Agendas and Third World*, London, Pinter, 1999, p. 108.
۱۱. برای آشنایی با تفکرات بوث در این زمینه و به خصوص رابطه‌ای که وی میان امنیت، عدالت، مشارکت عمومی و رهایی از تهدید برقرار می‌کند، به مقاله زیر رجوع کنید:
Kenneth Booth, "Security and Emancipation," *Review of International Studies*, 17 (3), 1991, pp. 313 - 326.
12. Functionalism
13. Justin cooper, "Organizing Peace: Science, Politics and Conflict in the Functional Approach," in Lucian Ashworth and David Long edited, *New Perspectives on International Functionalism*, London: Macmillan, 1999, pp. 33-39.
14. Jean-Louis Delvolve, "The Fundamental Right to Arbitration," in Martin Hunter and Arthur Marriott edited, *The Internationalization of International Arbitration*, London: Martinus Nijhoff, 1995, p. 141.
15. Bjorn Moller, *Common Security and Nonoffensive Defense*, Boudler: Lynne Rienner Publishers, 1992, p. 2.
16. *Ibid*, p. 29.
17. Gabriel Rendor and David Dewitt, *Conflict Management in the Middle East*, Lexinton: Lexinton Books, 1987, p. 241.
18. Robert Pranger, "Foreign Policy Capacity in the Middle East," In Judith Kipper and Harold Saunders edited, *The Middle East in Global Perspective*, Boulder: Westview, 1991, p. 21.